

از خواب تا بیداری  
برای آیندگان  
آن شعله را  
که از دست ما گرفته اید  
روشن نگهدارید  
م. ا. به آذین

برای من و امثال من، دیگر وقت خواب است. بیدار باشید. شعله روز را که از دست ما گرفته اید روشن نگهدارید و به وقت خودتان به آیندگان بسپارید....."

پاسپورت من همچنان در سفارت ایران در پاریس ضبط است. پلیس فرانسه تا به حال سه چهار بار مرا خواسته است تا تکلیفم را روشن کنم. یکی از آشنایان به سفارت مراجعه کرده است و به او محرمانه گفته اند: "بہتر است منتظر باشند. بہر حال ایشان کہ نمی توانند بہ ایران برگردند و اصولاً بہتر ہم همانست کہ برنگردند. بہ نفع خودشان است." و این روزها روزنامہ ہا خبر می دهند کہ نخست وزیر دنبال متخصصین ایرانی مقیم اروپا بہ انگلستان آمدہ است....

"..... از تجدید گذرنامہ ات نوشتی و از بہانہ تراشی و تعللی کہ نشان می دهند. لابد تا کنون بہ پاریس رفتہ ای. مایلیم نتیجہ مسافرت خودت را زود تر برایم بنویسی. فعلاً کہ از ہمہ طرف فشار است. باید سرفرود آورد تا طوفان بگذرد. تو ہم تا آنجایی کہ ممکن است راہ بیا تا گذرنامہ ایرانی ات را بدهند. ولی اگر بہ ہیچ عنوان نخواهند از خر شیطان پائین بیایند، چارہ نیست، تصمیم دیگری باید گرفت...."

در صدد شکایت بہ دادگاہ فرانسه ہستم کہ سفارت پاسپورت مرا بعد از پنج ماہ می دہد. از بہ آذین دعوت می کنم کہ بہ فرانسه بیاید.

"..... خودت میدانی کہ پول در بساط من ہرگز فراوان نبودہ است. الان ہم جز حقوق باز نشستگی درآمدی ندارم. کتاب های من امکان تجدید چاپ نمی یابد و درآمد مختصر من از این راہ یکسرخشکیده است. برای تجدید انتشار ترجمہ ہا و نوشتہ های من می خواهند کہ برخی قسمت های آن حذف شود و من اجازہ نمی دہم. ہمین ترجمہ اخیر روی دست من و ناشرماندہ است. براستی دلم می خواہد کہ سختگیری ہا پایان پذیرد و مانند ہر کس دیگر چیزهایی از من انتشار یابد....."

چہ میشود کرد؟ این اوخرا آقایان "سختگیرتر" شدہ اند.....

"..... ہنوز دستم بہ قلم نمی رود. از ہر چہ سخن و واژہ و مفہوم و معنی دلزدہ ہستم. بس کہ واژہ و معنی ہردو در این روزگار روسپی صفت اند. از حقیقت نشانی نیست. و دروغ و راست چنان در ہم رفتہ اند و چنان زود رنگ عوض میکنند کہ چشم از دیدنش سیاهی می رود. ہر چہ هست این نصیب ما از زندگی است کہ خوشبختانہ دیگر کفگیرش بہ تہ دیگ می خورد. با این ہمہ باور کن ہیچ نومید نیستم. راہ درست است و رہرو بیدار. ولی پاہا خستہ است. و سنگینی تن یک دم آسایش طلب می کند. چہ مانعی دارد؟ دیگران ہستند و خواہند

رفت. از ما گذشت. تنها این دلخوشی برای ما هست که می بینیم دنیا در کار غلطیدن از این پهلو به پهلو دیگراست. و تکان های کوچک و پراکنده ای که از گوشه و کنار حس می کنیم خبر از یک زمین لرزه بزرگ میدهد. ولی چه دردها و مصیبت ها که به همراه خواهد داشت! اگر زنده ماندیم خواهیم دید...."

خوشبختانه این اندوه گذراست و باز خوشبینی و نیرو و ایمان بی تزلزل به آینده چون خورشید در نامه اش میدرخشد:

"..... این روزها هوای خوبی داریم. بهار پاکیزه ای است. در باغچه مان گلهای سرخ و زرد تازه شکفته اند. همین غنیمت است. زیبایی معجزه زندگی است. باید قدرش را دانست و دوستش داشت و پرستش کرد. و در این دوست داشتن و تحسین و پرستش خود مائیم که پرتو زیبایی می گیریم. سلام به زیبایی. سلام به پاکی. سلام به روشنایی، سلام به آفتابی که از شرق طلوع می کند. نورش به ما هم خواهد تابید. دیر یا زود...."

و من نیز سعی می کنم ایمان و نیروی خودم را در قالب کلماتی که از دل بیرون آمده است با او قسمت کنم. اقامت اجباری من در خارج از کشور پربه درازا کشیده است. یازده سال است که از خانه و کاشانه ام دورم. در این مدت صدها هموطن در بدر خود را در هر گوشه ای ملاقات کرده ام. ایرانیان شریفی که به خاطر خدمت به میهن همواره آماده بوده و هستند. فقط تعداد **مهاجرین سیاسی** ایران از چند ده هزار تجاوز می کند. کسانی را می شناسم که بیش از بیست سال و سی سال و بیشتر مجبور به ترک میهن گشته اند. چه دردها که نکشیده اند.... بین آنها پزشکان، مهندسين، اقتصاددانان، حقوق دانان، هنرمندان ارزنده کم نیست. اینها میتوانند نقش خود را در شکوفائی ایرانی آزاد و آباد بازی کنند. اکنون بحران اقتصادی دنیای سرمایه داری را فرا گرفته و مظاهر آن درد و قطب مختلف عرض اندام میکند. یک طرف پیروزی خلق های پرتقال، ویتنام، کامبوج و بزودی آنگولا و قطب دیگر آن درنده خویی ارتجاع امپریالیسم درشیلی، ایران، اسپانیا و اسرائیل.... ولی بی شک روند کلی جامعه انسانی به سوی آزادی و صلح و استقلال است و بازنده نهائی امپریالیسم و ارتجاع.

"..... از آنچه در نامه اخیرت نوشته ای ممنونم. گرم و پراحساس بود و در ضمن درسی به آقا معلم. بی تعارف خوشم آمد. بله، شما باید این طور باشید و اینگونه فکر کنید. ما هم غیر از این نمی خواهیم و آنچه در دورنمای آینده می بینم همین است نه چیز دیگر. ولی این هم هست که سال های دراز یک عمر کوشش ناکام دیگر بردوش من سنگینی می کند. و در این هیچ چیز غیر طبیعی نیست. خودت را جای من بگذار. با اینهمه نمی خواهم خاطرت را افسرده بدارم. تو هم به مناسبت آن که پزشکی و از سیر طبیعی ارگانسیم زنده به خوبی آگاهی باید بدانی که این انحطاط جسمی و تا اندازه ای هم روحی بیرون از قانون طبیعت نیست. شب می رسد، پسر جان، و برای من و امثال من دیگر وقت خواب است. شما بیدار باشید. شعله روز را که از دست ما گرفته اید روشن نگهدارید و به وقت خودتان به آیندگان بسپارید....."

می نویسم:

"آری پدرمهربانم! سوگند می خورم که بیدار باشم و راهت را ادامه دهم. مطمئن باش"

پایان ۷۶/۱/۴

راه توده ۱۴۱ ۲۳،۰۷،۲۰۰۷